

۱۸۳

۵۲

ش

کاشفی

۹۱۰  
بعضی  
خوش

کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران



محرز

نکاشته

۵۱

- ۵۴
- ۵۳
- ۵۲
- ۵۱
- ۵۰
- ۴۹
- ۴۸
- ۴۷
- ۴۶
- ۴۵
- ۴۴
- ۴۳
- ۴۲
- ۴۱
- ۴۰
- ۳۹
- ۳۸
- ۳۷
- ۳۶
- ۳۵
- ۳۴
- ۳۳
- ۳۲
- ۳۱
- ۳۰
- ۲۹
- ۲۸
- ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مخزن الامضاء

مؤلف مولی‌الحسن کاشفی

مترجم کاتب سید محمد باقر

شماره قفسه ۱۵۶۸۵

شماره ثبت کتاب ۹۱۲۳۱

جمهوری اسلامی ایران

۱۲۹۱۱



۱۸۲۲

۵۲

# مخزن الانشاء

تألیف مولانا حبیب کاشفی

۹۱۰  
بیت  
شماره

کتابخانه



نسخه  
۱۱۱  
مطابق نسخه  
مکتوبه

۱۲۶۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مخزن الانشاء

مؤلف مولانا حبیب کاشفی

مترجم کاتب سید محمد باقر

شماره قفسه ۱۵۶۸۵

شماره ثبت کتاب ۹۱۲۳۱

جمهوری اسلامی ایران

















كَانَ الْحُكْمُ بِكُمْ يَبْنَى عَلَيْكَ الصَّبْرُ وَالْحُكْمُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى  
 است حکم که نخواهد بود بجز صبر و حکم از خدا تعالی

تخصیصها اقتضات است پس از این نظر منبسط است **اول** اقتضای طبقات **دوم**  
 در اقتضای انواع است حکم اول از اقتضات مکان اصحاب طبقات و آن است که  
 در این زمین هر یک جز او در بنیاد اول کبر اول درین اقتضای مشهور و مشعر آن  
 جهان است که دعای بنویسند باین مناصب مکتوب البتة نوشته شود و مقدم بر آن  
 دعا نیز غریب یا غایب که بر بنویسند از آنست که بنویسند مناصب را  
 زنجیری دیگر در دور بعضی رسالت مذکور است که امر بر از حکم منهدم است بنویسند که التماس  
 دیگر بر کتابی منتهای صورت حال خود بر بنویسند و بر این بنویسند بجانب غیر بنویسند  
 کتاب مکتوب البتة در جواب و نوشته اقتضای بدین جهت که بنویسند باز از آن در که  
 علی چون فوراید رخ بر بار بودید خارج دولت بکنید مکتوب البتة از خط بنویسند آنحال  
 بنویسند که حکم نفعال با غیر خود نموده و مقصود رسیده و در مقامات ترسل هر چند که در سینه  
 منهدم از هر مطالب خاصیت باشد او باید هر قسم را نگاه دارد و در طریق حمت را فرود  
 نگذارد و دیگر آنکه بنویسند که در مقام حمت بر نهاده باشد و اظهار کبر  
 نموده باشد که در این از لایقی مکان و موافقی مراد است نوشته و مناسب است  
 در این صورت و بر این جهت است که حکم بر او در وقت در گذارد و باید که در وقت کتاب

لَا يَخْلُقُ إِلَّا بِالْحُكْمِ وَالْحُكْمُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى  
 خلق را جز با حکم و حکم از خدا تعالی

عرض منهدم خود را در مواضع تامل مخیر و آرد و نگذارد و در هیچ مقامی از قضای ملکات  
 و مراد است بر او منهدم و بنویسند و اسرار او را در الوجه ضابط نماید بطریقی  
 که هیچ افرد **کتابخانه** بدان اطلاع نیاید و بی غرضی بعد از نماز عصر کتابت کند  
 و در وقت طاعت و تفرق خاطر از کتابت محذور باشد و در مقام ارباب مناصب  
 که در این خصوص باشند کتابت کند که مودعی بر سر و تفرق خاطر از او و اما در مقام ارباب  
 سایر عین کتابت تالیف نام و آنچه ساخت شود از غیر و تبدیل محال است از آنکه باید  
 و اگر در میان مردم باشد در آنست که نامه را بجمیده اندک اندک بکتابت و معالجه  
 نماز ضابط نظر احوال اینست که در خط بعضی از کتابت بر ما باشد در وقت قمر  
 منسوب باشد شاید در شاکل خط خود باید که بنویسند از او از هم شمر و اصله سلاطین و  
 مکتوب الکبر و احکام هر ما در مجرم خود رسیده بنویسند که در تفسیر قواعد و منافع  
 بنویسند و بعد از آن احوال منهدم بنویسند حجت نماید که **اعقاب** **نوشته**  
**نوشته** عاقبت جمع کرد و در رقاعاب **اصفا و جاکرم** القلب بنویسند که در حجت بنویسند  
 کرده و باید در وقت که مکتوب از غیر کسی که بدو مکتوب نویسد من و ما نباید نوشت  
 ملک هر از من به حضرت از جناب جنات از جانب من و از آنست که باید که بنویسند



اِتْمَانُ بَنِي الصَّابِرِينَ وَنَاجِيَهُمْ بَعْدَ حَيْبِ اِخْتِجَاعِ قَلْبِكَ فَخِجْرًا

جمله اینست که وفاقه خود را برین بجزایر محبت مسخر دارد دل خود را بر این شریک

که حضرت در مقام توبه که اینست و جنات این درخواه و جانب این محض و حد  
این محبت و محض و این خادم و در باقران حسنه را این فخر و آن بدر این فرزند  
و عاقله این بیدار نیست و در این فخر و در این وقت بواجب رعایت حرمت باید نمود  
خود و مصلحتی از مصلحتی که در این است اصل بنا بر اینست که در این دوام و دفع جهالت  
طریق خوشتر است و کما در این یکی محبت دوم یار موفقی است هم حرمت چهارم را چون آنکه در  
شاید است که حرمت ندارد هر دو را که از این است و قسم است باید که سیاه است  
سیک باشد و سرخ و سفید و رنگین باشد و فکر است بر بدست آورده و قسم از طرف  
بار دیگر تر نشود و موجب بوده حضرت امیر مومنین علیه السلام غایب غایب  
در از تر کرد و در مقام توبه که در اینست و در یک شود و قصد بالا کند چنانچه سطر شیب  
بالا متصل شود و چون در اینست و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست  
بر بالای آن حاشیه جانب راست نام خدا تعالی را مع شانه چون بار غرض است یا خدای  
چون جل و ذره چون از فوقانی و تعالی را و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
و چون شایم و تعالی را و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
خداوند ملکه و سلطانه باینده خلافت با او دام زمان سلطنت مثبت کرد و اینست و چون نام

اِتْمَانُ بَنِي الصَّابِرِينَ وَنَاجِيَهُمْ بَعْدَ حَيْبِ اِخْتِجَاعِ قَلْبِكَ فَخِجْرًا

اکابر بود بر طهر این احوال توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
حسن عبارت مناسب نماید و مکتوب چه بار بار مناسب نیست و عرض و بیاض بالاین  
اسطوره و حوائی بسیار یکبار و دو مکتوب است قطع کند که تکلیف بر هیچ مدتی  
نداشته اند و تبرکات بر تو اصرار دارد و در **مکتوب** که مکتوبین درگاه و تحویل  
بارگاه حضرت سلطنت شایسته و در ملک و سلطانه و افاض علی العالمین برهه احسان  
مطالع فرستاده و لسان حضرت خلافت بنام سپهر اقداری معارف بخیار زمین است  
سیر ملک و مکتوب علی العالمین انما عدالت سلطانیه بوده و در وقت در صلح  
و صلح و اندیشه بر من رسانیده و کارم فواب جناب حکومت و شکاک هر محبت و حق  
مافی خلد اند و در زمان دولت غیاث محمدی و مکتوب فرموده و در من دارند و در اندرون  
بنگاه حضرت در است بنام اصغری اسلام ملاذی اخرا اند و در علامه اکثر و مکتوب  
منه و فرمود بر من رسانیده و مکتوب از مکتوب عالی حضرت سعادت و تعالی است  
ادام الله تعالی و در دولت و سعادت و تعالی فرستاده و در ان الله تعالی  
و سعید الله تعالی و در دولت و تعالی و مکتوب فرستاده و در ان الله تعالی  
عالیجا ابراهیم و در دولت و مکتوب و در من بجا صواب مقرون سار و در مکتوب







اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ  
بر کینه خورانی چه کسی کینه داشت

کاتب یا رسول از مرتبه مکتوب الهی با رسول الهی عاثر شد عسری نادر بسته کرد و در میان  
سنة مکمل و سطور آنکه از یک مرتبه باشد و مکتوب عواض طرکند و از ملک بزرگ باشد  
این متاع ملک کند و چون حکایت باز رسد و خواهد هر ابتداء حکایت و گویند اندک بیان  
بگذرد و آنکه آغاز کند و از نوشته دیرتر خاک شود اندک خاک بران باشد و چون  
مکتوب از مسافت بعید نول میخورد که از منبذ یک غره مسافت یا دوازده فلان ماه  
وز فلان موضع قسم عرض میرفت یا سمعت کتاب یا مورت تحریر یافت مکرر آری  
علیه السلام ایشان را نایب نایب نوشت بر آنکه در آن مکتوبات هر کس در جزر اید یا  
الهی مناسب مخصوص کرد و آنکه خواجه انبیا علیهم السلام معنی علی و آل و سلم سلوة الرحمن  
علیه افضل الصلوة و اتمم الخیات علیه من الصلوة انما بادن التیمات از کلام و علیه  
و السلام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و فرمودند که حضرت ایدیا و بالاصواب و چون  
**سلطان نویسنده که در دنیا بزرگ شود** نویسنده خلد اندکی سلطنت و ادب مملکت با خلد اندکی  
ملک و سلطنت و افصح علی العالمین بر نامه لازالت سدا و حق عظمه و مکفوفه با الفخ و الفخره  
و ادبه و الفخر و الفخر بعد از ایدیا سلطنت زین ایدیا غل مملکت علی مفارق الانام  
تسام الساعه و ساعه اقیام سید اند مملکت و خلد رفته غل مملکت و ادب خلافت بنهم

۱. به پیش از خلد مملکت  
لا اله الا الله  
شانه لا اله الا الله  
و در کتب لا اله الا الله  
ایم که راسته و صریحه  
و دلالت

غلام

غلام اعوانه علی کافه الخلق مراد غلامی را در سراسر الجهور ای بوم النور **وقت شده**  
انما اندر بایم غیر اندکی علی عین با کواب و ابارق و کاس من معنا الله تعالی  
فر الختمه مناه و ادبی الاوه اسکنه الله تعالی فر جناح الجنان اخلد الله تعالی سبر الرحمة فی  
فر و لب الجنان و الله لباسر الخوان خلد اندکی فر قصور الجنان و اسکنه فر غیر الخزان  
**برادر و فرزند را چنین نویسنده** وفات ایدیا عن الله را ایدیا الله تعالی عسره **جانت**  
**ما فر را چنین نویسنده** طاب سره طیب به الراج الله تحیه و مرقد **اطفال را** ایدیه انما  
حسنا ایدیه فر و این حجاب الله فی سداد حیر الله فی المنع المقولین **مصاب را** چنین نویسنده  
اعظم الله اجره و رزقه صبراً جمیلاً و ایدیه آخر ما جلد من الصابین ارفع الله اجره و رزقه  
صبراً علی قلبه **محب را** چنین نویسنده خلد ایدیا طوبی ایدیه هم و مومنت ایدیه فر زنده باشد  
بدین خلدت نویسنده که کفر الله سره عن السلیل عفا الله عنه تعالی ایدیه انما تجاور الله عن سبانه  
و ایدیه انما ممانده فواعد و نه انما الله عن التواید ایدیه انما عن فراط الخلال فی الصدور المشرور  
چنین نویسنده **کعبه را** چنین نویسنده انما الله تحیه مناعت الله سر فاد و نظیاً ثمره ای بوم الموعود و ادبه  
**ما فر فی البعد و المشرق را** چنین نویسنده خف الله عنه العذاب خص تخفیف التعویب  
سر ایدیه علی ذویه و عیوبه **روحه مطهره را** ایدیه روح سالکنا **مشهد مقدس را** قدس سکنه  
ترتیب مطهره را ایدیه انما **او سلطان را** که بدین منشی است هر از طوطی فی میرون ترنه

و قد حبسناک انما  
در آن حضرت و غیر  
ادله و ادله و غیره  
در کتب اصح حبان  
نعمه الله برکت



[illegible]

226

که در اینجا اقل سه ساع معمول داشته باشد توجه بخود جبر مستغرق نشود  
 و در وقت توجه این عمل نمایند از آن جهت توجه میسر می آید در وقت تر از بود  
 و در اصطلاح سبیز و مقداری هم از قرار تفصیل یکجا جمع شود مقابله در وقت برابر کرد  
 بود و در اصطلاح نقل نوشتند که بخوانند تا نصیح باید بمواریه در وقت برابر آمدن است  
 و در اصطلاح جبر بماند که بطریق قیاس بر جبر برابر کند فبرست و فخر فخر آنچه از مقدار  
 کاغذ و مقیاس محاسبات و فخر بماند و فخر در وقت برابر کند است و در اصطلاح آنچه از ارباب  
 جمع با خرج هم محتاج شرح باشد و در طرفین نویسد باز در سستی است از مردود و در  
 سبیز فخرست و چون کسی در سواری یا جلالت و مرد و انکی شجاعت ظاهر سازد او را  
 مبارز گویند و در اصطلاح محرران مبلغ یا مقداری بود هم از حق بر وزن اید مبلغ در وقت جلالت  
 رسید بود و در اصطلاح آنچه بر عامل جمع نمایند ترخیص خطیر باشد هر دو بیان کند او را نتوان  
 کشید بکشد آن کند یا بکشد سابق برابر باشد صفحه فخر یک روی ورق ضلع در وقت سبیز  
 بود و در اصطلاح نصف بر هر فردی بود و رقان شکن فرد بود و در رقان یک ضلع باشد و در  
 مستحق است از دروازت و در زکوة استوار بود که بدو پناه آورند چون در بر پناه مردم  
 از آن جهت اودا و در گویند و فخر گویند که در زکوة پناه بر او است حاجت و فخر در زکوة پناه







وَعَلَى اللَّهِ طَبَقُوا إِلَيْكُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَنْ عَلِمْنَاهُ أَنْ لَا يُخَافُ غِبَابَ اللَّهِ  
وَيَرْفَعُ رُفُوفَ الْكَرْبِ بِمَا نَفُخَ فِيهِ مِنْ الْأَنْفُسِ فَإِنَّ يَوْمَهُ هُوَ الْبَاقِي

[illegible][illegible]

جی. بی. جی.



















اخْلَصْ نَبْلَكَ لِلَّهِ وَأَخْسَنْ مُعَامَلَتَكَ فِي النَّاسِ إِذَا دَاوَدَهُ الْعُزْرَةُ وَالْأَمْبَالُ  
خاتم نیت خود را بلی خدا و خست کن معاوضه در میان محمد پروردگار و در او کن نیت خود را

و او عالم را کمال ملک افروخته هر روز از تو قیامت میباید و آن صاف صفات آصف  
صفت است ای بوم انوار کامل منصف و مقصدی از نظام امور است و صدور  
ای از نیم معدت تازه جان ملک و بر تو که خاتم تو بشارت رسان ملک  
الطاف تأییدات بر پنج و اعطاف تو قیامت سبب پنج بنام نیست انجام حکم تابع  
مناف و فضایل و مانع معاف از او آخر منصف و مغرب با ای قاع ملک ملک  
تو محمد ای فرستاده ز جلال تو شنیده ز بر او تو فالو عدل دوست تو در این مملکت  
از رای دوست بر تو ز سادت دوست مناب است معاوضات است **ف**  
همواره محفل قبول مواب جاه و اقبال و مطب الطاف حضرت فدو جلال با و ای  
کمال عطا در به بنان تو بیا هر در ملک است خاتم تو اعدا و نام ای ملک را اشرار  
کمال تو کار ساز تو بی خلق را اشرار است عدل تو و تو از موی خباب اعلا مناب  
علی تو از لا دور و تقاب لا عصا و ملا و طو ایت ام و مقصد عالم عالم با و  
ای ز دایت چشمه خورشید را روشن ضمیر فتنه از ترس ز بر تو که گوشه گیر ز بی  
ز عدل تو بیا و ملک و دین بدوست تو دل و جان جمله عالم شنود و در بر حکایت  
امور و قوانین تمهید است اصلاح احوال جمهور برای جان ز را بر مغفون و موقوف با

ای تو بومند و یونس و زارت عیادت و الای تو جرس اعالي و ای حق تعالی  
جل شان از هر چه نباید و نیت تو قیامت و ارد **قسم** در آن مکتوب **ف**  
ارباب علوم حکم بخت تو اعدا و قیامت از خباب قدوس بشارت با بر کات  
**ف** متوای و خدو صدر با قدرت با تو اعدا و قیامت غول مقتدر و انار اعدا و قیامت  
مظهر مزین و جلال با و ای زلفا تو کوشت عقل کوب با فتنه و عیال ارباب حکمت ز  
تو یور با فتنه و عیال با و ای زلفا تو کوشت عقل کوب با فتنه و عیال ارباب حکمت ز  
وار و ات در و جاتی و ای خنایت سبب از مطاب و حکایت طالع ز هر حد و  
کمال تو بر تو از اعدا و قیامت میان حکمت تو ز هر حد و جاتی و ای خنایت سبب از مطاب و حکایت طالع ز هر حد و  
بر عیال مقتدر و جلال با و ای زلفا تو کوشت عقل کوب با فتنه و عیال ارباب حکمت ز  
عبارات و الای تو بیا هر در ملک است خاتم تو اعدا و نام ای ملک را اشرار  
کمال تو کار ساز تو بی خلق را اشرار است عدل تو و تو از موی خباب اعلا مناب  
علی تو از لا دور و تقاب لا عصا و ملا و طو ایت ام و مقصد عالم عالم با و  
ای ز دایت چشمه خورشید را روشن ضمیر فتنه از ترس ز بر تو که گوشه گیر ز بی  
ز عدل تو بیا و ملک و دین بدوست تو دل و جان جمله عالم شنود و در بر حکایت  
امور و قوانین تمهید است اصلاح احوال جمهور برای جان ز را بر مغفون و موقوف با































كُلُّ الْأَمْرِ لِلَّهِ فَإِنْ لَمْ يَنْزِلْ بِهِ نَزْرٌ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ وَلَا لَكُمْ بِهِ حِسَابٌ  
وَمَا يَكُنْ لَكُمْ فِيهِ حِسَابٌ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

[illegible][illegible]







عبد بنو خیر

عن

عبدالله بن محمد بن عبد الله

22/10/18

و این نامه را به نام اولا خوانند و این طوری می خوانند  
که بخوانند و این طوری می خوانند  
خداوند در این دنیا است و در آن دنیا  
و این دنیا را به نام اولا خوانند و این طوری می خوانند

شریفی این در دست  
 وقایع وطن و تاریخ و جغرافیا و  
 متون و نظم و نثر و شعر و  
 و طب و صنایع و تجارت و  
 و دولتی و غیره و اینها را در دست

غیر جنی قریب الفکر و  
 دور و دور و دور  
 دور و دور و دور  
 دور و دور و دور  
 دور و دور و دور

این کتاب در سال ۱۲۰۰ هجری  
در شهر تبریز در کتابخانه  
مکتب خانیه تبریز  
توسط آقای...



كُنْ بِاللَّهِ حَيًّا بِفِي هَيْكَلٍ وَبِكَيْتِكَ  
بِسْمِ اللَّهِ كُنْ كُنْ كُنْ كُنْ كُنْ كُنْ كُنْ كُنْ



ساکن دارافس خوراپس پستو بقید شصت

16. *Handwritten signature*

2/9

طوبى

يا فسيم الصبار حوت الباك

قلُّ الحَبِيبِ السَّامِ عَلَيْهِ

کرمی و سرم نظامی انبیا

انما الروع والفوائد لكاتب

فہرست



طالِبُ الْكِبَرِ لَا يَشْبَعُ وَمَنْ فُتِحَ بِالْقَلِيلِ شَبِعَ لَا يَحْزَنُ مَنْ كَانُوا  
 أَفْعَلُ كَسَنَدٍ بِأَسِيرٍ نَشِوْهُ وَخَمِيدٍ نَزَلُوهُ قَدِيرٍ بَرَدَ حَرُّهُ كَمَنْ دَخَلَ

[illegible]

22

و اولهم ما از عهد توصیف ذات و تفصیل صفات او میرسد آمدن مقدمت و ابریزش را  
 در بعضی اختصار ساخته مشعر عن ثبوت و صفات نمود و در وادار مخصوص خود شرح نماید آنچه  
 است بهار مدایح و مناقب و میرا و سید مرآت اب ایراد سازد و بدین صورت او را این که  
 عاقل و متوجه الیه در مشبهات بر می آید که اجتناب میفرماید از ادعای ثبوت خود پس  
 از آنکه او را تعریف کند چه بر کس طاعت از ذریه ثبوت و منصب غایت او این غایت عظیم  
 و عظیم است که اکثر صفات کمالیه او را حسب اختصار ساخته ابریزد تا ما را نماید که چه از  
 حد حساب میرسد و از حیرت سازد افزون است شمع عن آن چگونه توان شد که او تصدیق انصاف  
 محبوب الیه را بی محال خود دانند و محبت تصور احراف نماید و شمع عن العباد و اوصاف که خود  
 و چه این مقام تا با بر عظیم ایراد و صفات است پس سجدت را تا با کلمات بلکه که بعضی  
 را به مکتوب الیه چون حضرت خلافت بنابر با عاقلانیا نقابت انبیا بر اجتناب مشعریت شعاری  
 با معنی خواب را شاید بی حضرت محمد و امیر کای و امثال نیز ایراد نماید و با تیر مغفوف لفظ  
 و کلمات کتابت و درین اوردن بحد نوع و ذکر موقوفه و وصف تر اجتنابی قوی از صفات  
 که بر وجه و خیال من ایراد نماید که در کتب جاه و طلال و عرفات و غفلت و احوال و در آن حال  
 تر است و اولی است که قدم قدم بر نظم فصاحت و ششم با علی درجه آن ملک با و ما باید از آن











اَنْكَلْ عَلَى اللَّهِ وَنُوحَهُ إِلَىٰ اٰمَرَاتٍ  
 که کن بر خدایا و نوحه بسوی کاردار اراده کن

آن بخت است **۱۰** غافلانه ناهوش ادای نماند در خیالان زوایای هر سبب اخبار و نوحه  
 و ناله خوشنوا به کلام اعلام از عالم احتراس ندای لا اقیه که نشید **۱۱** و بیکرت فلکان کما  
 فصاحت بعد بخت از سبب جلالت صفات منسوبین حق و سیر فطرت ساکنان ملک  
 یافت و جزاکت در جوار بر ادای شایسته متباین سرگردان بسیر عقل قاهر از هر ضعیف گفته  
 آن چگونه راه بر دو نیم طایرین گشتند بگردش ابرو ادای آن جان کند و چون منی  
 شمع چشم چگونه کند حد و نفسش با ناز از تحریرت **۱۲** چون دایره یک دست مشرب از مفا  
 کمال و نفوذ احوال **۱۳** نذر و ناله شمع بر سر ادای رسیم از شرح مناجات ترصد  
 مناجات بخریم آن ذات لا نهیم تعظیم کما یغنی یا غنی آمو لا جرم از هر مجاری سلوک بمن نصرت  
 و تمجید **۱۴** محض ملافت میداند و الهی عذر الا در آن که در آن **۱۵** چون و نوحه شایسته ظهور در **۱۶**  
 از عایت سستنا زوایای افاق و اقطار احاط نموده در سماع اوست و انا هر بدیه حال  
 طغی کمال از آنکه افاضات الی بسوده هر آنجست اقدام بر ایداد آن هر چه در دست نعلم  
 لایق نمیداند **۱۷** ذات اشرف اعلی و صفات اعلی سببی **۱۸** چه حجاب دولت و در او کشف حجب  
 اقطار نذر و نهال سعادت از حد حساب بیرون پس در بیان آن خدمت حاضر از افرازه  
 ادب بیرون نذر چون یقین میداند هر چه افشای افشای با با نمانت انوار تو بخت **۱۹**

و دایره جهان افروز را با جودت انار تو بخت فرمودت از مغول تحصیل حاصل حق لا بد غنا  
 کلام از سبب بیان بصورت انحصار معطوف میازد **۲۰** هر زمانه ظاهر و خواطر مایه اهل دانش  
 و عین که خلاصه کارخانه آفرینش از مخزن نمانده که مایه جاده و جلال و معانی کمال **۲۱**  
 در غایت اعتقاد و بنایست در تعالیست پس تصدیق نیات آن از مسامحت ادب **۲۲**  
 جرم تو عظم سالک تو بخشش عرمد عالم است بگو مگان و وقت شکست کردن و قیام  
 معیار از محیط اطراف بسا دایست نیات غفلت و مست احاط نام بر دین و بایست  
 و اوست پس در آن باب نذر و ناله و سبب لطافت صانع طارک است **۲۳** رسید به نوحه  
 صدای حیرت بود و کلام نذر و ناله از نوحه حشمت و بخاری و افاق و اقطار جهان با ستم  
 جمیع انبار زمان رسید و دایره هر یک زوایای الابصار لعل از آن لغات صفات و عین  
 یقین و بدیه **۲۴** هر آنجست که در آن نمودن شد و ادب نمیداند **۲۵** چون اشوه لغات او را  
 اوصاف کلمات عالمیست کرامی **۲۶** ستمد و اوع انوار هر چه سبب و سواط انار صبح جهان  
 افروز بر هر یک اقطار و افاق لایح و واضح با و لا جرم حکم اعیان لا یمساج اما البیان سخن  
 بسره احوال غیب **۲۷** و بدیه اگر ارام از ارام و گو که غلام و احتیاط **۲۸** در طرقت حق و لغت  
 شیوه عالم آرای غایت و مانتد لامه ماهیست سبای واضح با و بر بس و غنی ادب **۲۹**







Handwritten signature: *Handwritten signature*







الحسين



































من عمل صالحا لم ينف به واذا نوبت خبرا فاعلم  
هر که گفتنیک بر اوقات خود هر که مضطرب و پیرایس غم کن

واعیان دور رخسار است کلبه مستی رخ و معبد اوزب کلمه اب شرف ارفع جانین و علی شرف  
نقیس روح این شرف است کلمات شادان فرمودند و پیش از پیش تو بخار کلمه اب شرف  
نوازیست بر حال این رخسار و در آن وقت بود من حیث است شرف و در حالت در  
متکلفم فرموده و کبر را درین مهم یاد شریفم و در آن وقت و انقضا و در حالت است  
مشاره به مبتدا نشسته و متکلفا آن بود جزو و کلی که از خانه سر به و کار با حالت و انقضا  
آن بود جالی اورا که است شرف کلمات میوان است مامور است یاد و از غزل و احترام و عظام  
و اکرام او که مختصر است این منصب عظام از او فرماید که نگارند و بجهت فرو گذشت نمودم  
منست نظام مرین مختص و در آن وقت و تارمان شرف تلافی است ابواب است است شرف شرف  
رجوع مختار است و ضیق فرماید چون غرض از اظهار خاص و در آن وقت بود بر یاد و مبتدا است و در آن وقت  
و حکومت و است و شرف و معبد و معبد و والد الامجاد صورت است و در آن وقت و در آن وقت  
در این عالم آرای قصبه انقضا طارمان سده و کلمه است که در آن وقت مطلع الضایرت است و در آن وقت  
خاک پای حش و نسای خدام سده و عظام که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
معروف و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
شیراز خرم سده و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت

۱۲

[illegible]







الوقوف في هذا الامر جارا حيز ولا يغفل  
بكر وقت بلان ما يخرج من سكر من

در كاهن فان بنام قبل باب حقیقت و فصل اصحاب سوك طریقت است از ان اوسع و  
افصح است چه با قدم نظام طریق توان نمود پس از ان باب قدم حیات بر باب انبیا و انما  
و چه عرض ازین کتاب نیز از معرفت و بشناسد سر از حقایق و عرفان است بود زیاده و زحم  
اوقات باریکات نهند طول بر مثال در باب و حقایق عرفان بر عارف مخلصان پانزده **ملوک حیات**  
**مقرب و نداء عالم** از امور نظام ممالك و نظام نظام نام برای مواب خوار است و  
و با مكا و صایب مكا كسانی خدام عالم جبر است نام اعالي حضرت اقبال بنا عاقله عدالت و  
جاست و كمال اصناف سلیك مكان و در بر سلطنت است و در باب الیاف و الا علام مقید  
الاکبر و النور فی الامام و سر حراة السلطنة العلیة انما قایم با هم الامور الخاذا للبیبة السلطنة  
خلایفة علی صلواته اوست و اقبال علی عارف المسکین و تمت میانه مولات و حیرت  
و مکار و جلال و یوم الدین مولا و مولا با و نیده را اسخ صورت و نظام مجد و اصحاب جمودیت  
جان بسیار را با نظام اقدام خدمات و دوست خاتم و توشه مكا نه اخص و مکرر است و درین  
میکراند و علی طریقه المهوره ماعده السنه بدعا بود و مخلوق و اقبال مست الا شعاع و استعاره تعالی میخیز  
الصالحی طولی در اول اقباب مثال بنده ان عالیست و دوست و موفقت بر نماید و این سبب  
مجد و عرض و حکم موقوف بر ای مكا کثی میگرداند که چون حضرت ماس علی الاطراف و امرا

باستحقاق نظام نظام امور قایم نام و غنا و انصاف و مبالغه و عوام را بقصد اخبار و گفت اقدار  
عالمی قدر و ان و بنام و پس بر روی صحت تمامی حسن کما حسن الله علیک مخالفت فله  
شهر و مدافعت فقه و ان از ان مطلق من بر دست است ان اخص مرتب از امور کلام  
و در مشایخ و در کتب از منافع و ان ساخت با قید و مراد ان بقاعده قانون مجرب و فصل  
نظام نموده است و در عمل از ان ممنوع و مملکت است صورت حل را از نوبت بحال  
میان و در دل مکتب صورت احوال از نوبت حسن مع و توفیق خلیف است چه انصاف و ان  
مبارک است از خدمت حرف موقوف و وفاء از صفی خاطر ماکتور بوده پوسته با اواب مکتب  
در اسماست شریک از صفی فرما نده چون خبر و کل و غیره و طریقه احوال اخبار از سیاق نظام  
حاصل صحیح اخلاص معلوم خوانند و مودع و مبادی و حساب و الحساب تصدیق نهند طول مجد و معانی غیر  
و اقبال مخلص و مودع و **مکمل و نظام** نام جمیع نظام را مداریست و لغز از و ارواح و اجسام و بر  
فرایع غریب و غیره بطبع خدام از سطوح نظام حضرت حکمت و اخلاص بنا افاض و مودع و مکتب  
غیرت و در است و تحت انبیا و انان ممالک و ممالک صفات حاکم بر مادی و نظام عدوان جامع علم  
الدوایان و علم الدوایان اودام است و مکتب کلمات انعامه انقبیه و انقبیه و انقبیه و انقبیه و انقبیه و انقبیه  
المسلمه عن مودع و انقبیه از اخلاص روی محبت و غم و از با و مفسده و بر نود الم صحیح و مسلم با و



لَا تَقْعَلُ الْإِمْنَاءَ وَرَيْحَهُ رِيْحُكَ وَلَا خَالَفَهُ  
من این کار بپرهیز و زهرش را در دهان خود نگذارد

خدمات مغنی جمیع انصار مسیح روح افزای تخت و عهد میگرداند چون حرارت اعراف مغناطه  
بجست و حرارت طالع غاسق حرمان در بیم غلام افراق و زمان بحر آن افراق و وقت و جانش  
و کلام جان از بن نوا آن برینش از آن تاثیر کرده هر چه جز جاب وصال و مشرب حدود است انساب الصال  
معالج و دعا و این تواند نمود و لاجرم سر و دست شخص آن نموده عماره از دوار انشا الطفت و جان  
شیرخانه بر دستان حرمت کیم علی الاطلاق بناد و بر استیلا لام دوری و مستغنی اسعاف مجرب  
امید جمیع جانان حکمت مغنی **علا و است فخر و نصیر** و بدو عمارت را و دای و برج مساعد  
شفا و کرامت نمود و غیر آنکه نامان او را در ک طارمت فخر و مجرب عماره با علم سلاطین و زنج  
صحیح الامتنان و اخبار و محبت فخرت حکمت مهابت سرور فرما نیز چون عرض نموده مواد و خلک  
و تصفیه حرارت اقصای بحر زیاده تصفیه و نه انحلال حکمت و طاعت و صدقت و امانت همانا و  
**خطاب بایان و اهل انجیر** و اعداء و دعوات اجابت البت منتجب از محبت انجیر و دعوات و  
بنیات و منتخب از محبت اقصای خود و اورسکام و آن و منتقد از محبت بدایت مرتب و منت  
منت از دشت و دقایق و سکاها و عارف الایه منسل نمره اولیک حزب الله و خلاصه کرده این  
القوان اهل الله و قدوة المؤمنین و استواء القرد المجودین ادام الله برکاته و بدایت و  
رشاده علی المستغنی کیم تنظیم میگرداند چون حدیث ثوق و از رزمنیز بصحبت کثیره الافاضت بشر

نقد

[illegible]



































اَسْرَعُ فِيهَا عَزَمْتُ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ وَسُوءِهِ  
عَزَمْتُ كَنْ بَرَكَةِ اللَّهِ فِي بَرَكَةِ اللَّهِ

نمیدانم که چه گویم و در اینک نیاید فهم چه نویسم **روزی** دارم در تخت تیره در آن سیاه تر  
و مشربتر از قیامت برآمد و آنکه در آن سواره بر سوار به بخت من کس از ما و در آن  
اجواب تفرقه و اضطراب بودی دل نشاد و صبر و سبکیانی رخت از لایله و جبهه صبر عدم  
نموده از لطف ابر شامل حال این بر ایشان احوال نمود و ای مرد و کار و کار من غم طوف  
جرم حرم این کعبه احوال خرم نموده بودم که تعبیه باز به فلک که رخسار چنین بختی ظاهر ساخت  
و تانشر چنین نصیحت این سوخته سحر و سحر و ادب و تانشر از لطف **خان** در آن  
سوخته که توان دید از دود که جلوه باریان بر آن از آن و تانشر که است فرمایند دوری از سبک  
و تانشر بر خاطر چنین **صورت** **خود** **صورت** که حیدر غمت از دل چون رو و تانشر که  
بیک روز چون بود نصیدی که در و در اصل مایه و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
حیدر بود و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
حیدر بود و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است

بر جان و در و شاق ملک در کار خدا بود و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
خبر و خرابی حال حیدر بنیاد و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
نموده از لطف ابر شامل حال این بر ایشان احوال نمود و ای مرد و کار و کار من غم طوف  
**صورت** **خود** **صورت** که حیدر غمت از دل چون رو و تانشر که  
و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
حیدر بود و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
حیدر بود و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
حیدر بود و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است  
حیدر بود و تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است در تانشر که است















لَا تَجْعَلْ فِي أَمْرِكَ وَتَشَاوُرُ مَعَ أَصْحَابِي  
عِزَّتُكَ كُنْ «كَارِخُو» وَتَشْتَرِ كُنْ بِالْعِلْمِ

[illegible][illegible]































لَا تَكُنْ فِي هَذَا لَأَمْرٌ تَجْلَانِ الْبَصَرِ  
منه در این سرعت کند پس برکت حضرت بهر

انوار خیر مال معلوم شود و دست به باز دارد **و دست تو را در دست ملکوت**  
**و تو در دست ملکوت** فادش است بهرم ملک که چراغ هدایت او را در جلال و جلال  
و اقبال عده الاطعمه الحکام و ربه الخواص الکرام در مطهر کمالی و مشرق بخیر  
بدست به غایت حضرت باطل و لام با بهر صفاتی خود است احباب کاتب بهر بعد از  
ادای در دست و غایت اجابت انیس مشهور است اعرف انصاف میگرداند که همه در دست  
که بهترین تمام بود و کار است حاصل است در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
خاطر احباب بود و بهر دست و در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
کسی به جان میاند که اگر دست او است بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
بکسی به جان میاند که اگر دست او است بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
و که در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
بعد که ماوان در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
مفخر سازد و بهر دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
**و دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال**  
غیر از آنکه کم نه حال و نه حال که در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال

فصل

حجت و بیعت انار حضرت و حجت و بیعت انار حضرت و حجت و بیعت انار حضرت  
بر وجهی است که در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
ببین طاعت که از الزامات تسکین نیاید که در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
انوار و بیعت بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
آن تو در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
بعد از آنکه در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
جبهه را در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
جواب میسازد و در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
از او بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
**و دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال**  
حکایت است و در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
بوده بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
نمایان بود و در دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال  
و دست بهر کار آری و که در دست خیر که باعث مال











اِنْ خَالَفَتْ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ فَوَجَّهَكَ  
اگر خلفت که نفس خود را و هوا پس آن جویسم

١٠

[illegible]



وَاذْلَعْنِي فَاَفْعَلْ فَلْيَحْصِلْ لَكَ الْخَيْرُ اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

وهم که در نصیر کرد و نویسن کن پس من شو فرزند تو انت و انت

میباشد و صفات حسنه است و او را در خان غرض مطالب موده اند بنا علیه است و این  
دارد که مانع خنک غلامان با اخلص را از نضت نموده و کینه عرق خفته که صاحب زحمت  
خوشتر خواهد بود که این خوب است و در مده اند اما مطرب سانه بنوازد بود و صورت **بفرموده**  
**قد خدایا باری صاحب احسان** که در مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
خانی بخون مظهر در این ذات در صفت و در مظهر با من احوال و مظهر امارات آن یکانه  
که هر چه سیادت و نجابت و یکانه از ملک غلبت و هدایت بخارست که است در این زمان دنیا  
نزدیک و ملک قلم اسم اوقات و در خدمت امیر خیزد افعال این مظهر در جهان که اخلص را  
بستد که در نصیر اخص شجره خیزد آن مبادرت بنوازد نمود و امید که همواره بهر مظهر سبب عبادت  
باشند و الا صورت **قد خدایا باری صاحب احسان** که در مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
بوده کلام بگانی و سلام ند که گویند که خاندان محبت و در او ان شهید خوان بودت سبب این  
از مظهر کلمان بودی در این در این مظهر بنوازد نمود و با او امیر است مظهر آن را بقصد بامانت مظهر نموده  
در مقام سبب این کار عبادات بهر تبادله و حسن را ملک پرورده قصد شکسته طبع فرماید و الا  
**صورت خدایا باری صاحب احسان** که در مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
که من که در این خاندان مظهر تو امیر را در دوی معنی بنویسد مظهر عرق سیادت این کار

درست است که در سبب قدی که خیر نازل مژده حاجات برساند که اگر چه در این راه چار  
سیر اقبال محبت و رفاه در میان سبب که چار بار اعتبار اقدار و مظهر زینت که سیر مظهر  
مظهر طایفه از مظاهر ملازمان عاقل سانه بنوازد مظهر عرق خفته که صاحب زحمت  
ان سبب که سبب که در مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
بجای مظهر غلامان از دوی محبت مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
**و نور اخلص** که در مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
که در این مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر  
در مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
در مظهر و لا محاله است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
انظار سبب این مظهر مظهر است بنا که با باجه با من قصه اقامت بخیزد  
که یکبار که کلفت از دل مامور و سبب مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر  
ابواب بر نیات و در مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر  
سبب که در مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر  
بگانی در مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر







10

دعا و دعا  
دعا



۱۱

۱۰۰



لَا تَطْلُبْ جَانِحِيكَ مِنْ غَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى  
ثَلَبُ مَنْ وَجَبَ خُورًا زَفَرًا مَرُورًا

[illegible]

5

کراچی غیر می باشد زیرا که مصدع شد ایام محبت با ما و او را صورت **کتاب شرح و احاطه**  
و **الطریق و احوال** است **دست صاحب قندار** نارسد کجاست حساب فضل کتاب فیو مانات  
برمانی و قطرات تمام نفس تمام قوت سبب طراوت بخش بود شاد ابداع و فراغت آفری  
کشتن انتراع باین کشتن در دست و تعال و چرخ و ارجال سسینه و نواب و خرم  
و برین وسعت و فرس محشر از آب خنک سال من کلمات مصون و محو کسوف  
ندک فارغ ابدال کلامی و نور خود را در کلام از عین سیار اخذ و کامیابی بار و خندین گونه ای  
و اعلیٰ بل حقیقت سخن و محبت کعبه طاعت و مودت و مدار محروم و غیرت و به فرخنده ای  
در پوست هر حال برین او را آن و از تحمل من نایم نالین است کلام و نور و حیرت این را از بسته  
تواند و چه بل می پیرای خط و حاکم فقط و مقنون در کتب غیر عبارات و دستورات و تعلیم  
در بر این با طراف طاق کن در امت و در گذشت انجام دل چون مردانه بیرون ایمان است بر او  
بیتاب زتاب این عود عود بود و که از دانه نرسد و در این انشراح کل افزودن شایان سار  
حدث کون من که سوختن بود من کیم و در اعدایت از آب و در صورت بدین  
نقد عجب خنده و انکام بنیان نموده باین کشته و دل کلام شون انجام مرا که چون طومارین و نهاده  
نهایت خیزیت و شکل اختصار قل و دل محمد و جام به بنای این صفت مراد و به این















لا تخف فان الرزق معك حيث ما كنت  
حق پس بر سبكه زهر است هر جا كه نرسد











2.











اِنَّكَ الْوَسْوَاسُ الْمَقْصُودُ خَاصِلُ اِنْشَاءِ اَللّٰهِ تَعَالٰی  
 ترك كن وسواس را و مقصود است انت اترك

كثيرا اركت زياده از ان است كه بظاهرت بيان و معادلت بيان سمدان محروست  
 توان نمود و مجاز احوالات اين محب بوجبات اغريز علي حسن بلك كدران است **نما**  
**و در بيان** حضرت قادر بر كمال و مبالغه و در جمال و عرشانه و جل سلطان دانست و دخل طغيان  
 آن ظاهر روج سعادت و آن ظاهر در عجز است و آن كلكو بجزه زمان و آن بجا حرمه چنان  
 خرمين الكايد الكايد سبغ عارق بجان بانيه و سندان با و اميد كمال انديدم كه در دست يزد  
 تنون و در شتيان اعزاز نام با و در مقام اول حريمه او قدر فراق با كرامت خا اركاها  
 كلكو خي سلك در صوفى غفر و بخور و آيه از جمله بر خيز از ان بريدن بلبه خون زبان سلك از  
 اظهار آن كاسه و سلك زبان از بلبه غلام است بعد از شمع و در ان محرم زنده و از جوفى  
 و دين در كذشته بهمن ميت انصاف و نمايه حديث نون بهن لسر كو فخر بلبه و سلسل بليت  
 و كرامات آرميت اوراك محبت نرفت خدمت عالم است كه انصاف مطالب اوم است  
 بروج حسن و طرق اين بصله سبكه كود كجى و في و بلسطق **نما و در دي و سلسله** حضرت  
 قدر و بجل كواكب سلكه تعالى است نه در اين مجور بر پيشان احوال در سعادت ملا و بظفر  
 اركت آن قبول در باب فضل و كمال و آن تدو و اصحاب مجد و جلال آن سلسله آيه همچو انصاف  
 و احسان و لزم شاه ميت قيده ترات و افسان ان صح و في صداقت و سداد و ان مهر

اوج محبت و در احوال ادم انداخته و افاضات و اقبال و بركانه آيه يوم القيامه دور افتاده و بخت  
 از با و آن منبع زلال فخرت و آن سمدان كود بر ذلت و الساده و در زبان و سوسه رجات  
 نام حرمه و بگيرم نموده كه كلكو نموده و بخت بمر و ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو  
 و اطراف اينها رستند و اينها را از كلكو بخت بمر و ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو  
 و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله اميد بمر و دي و بخت بمر و ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو  
 نرفت باي و بخت بمر و ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله  
 از غرقاب حرمه بمر و ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله  
 انصاف در حرمه و در كلكو و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله  
 بمر و ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله و در زبان  
 خادم عظام ابريت ميا من دولت و اقبال آيه انصاف و اساعه انصاف ان مرنه و در ان  
 با و در سلسله البيان و در خي بيان و در ناله و در انك طاعت هم با و اي حاجت و در زبان  
 آن در و انصاف بمر و ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله  
 انصاف در حرمه و در كلكو و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله  
 در ان مرنه و در ان و سلكه و انصاف در حرمه و در كلكو و در زبان انصاف ملك قدر و سلسله و در زبان











و کعبه اقبال به خندان زادید و نشر و تفسیر آنکه دست بخدا خسته و از اسب نفس نشکر  
عاجز و پای هیچ اندیش از او را که شاد و دل سپرده معالیشان قاضی است جانم از این  
در عوارض غلبه و کدورت باطنی معنوی و مایه باری و بهر راه از خیر و عبادت خدایا که رسم  
از بحر و آن حرکت بر زبان خامه جریان باید انشای اندیشه قسم کرد و توقع آنکه سودا و آیین مباد  
و معجز آیین معارف را اندوه از انشای انعام است که بخت بهر وجه و کجاست که گمان بود  
حسب برادرش جمله توجهات بر اهل خدمات معجزه بکشد نامراج اهل روزگار در آن  
از خدا بر بهر جان و احد است و از او و انفس موی اساسی است که بر عین و در  
مرضای جان باو بالین و الا خدا و صورت **نور الدین محمد بن محمد بن علی** عاقل است  
ستوده خصلت رفیع مقداری است که از محمد بن نور الدین محمد بن علی عاقل است و از او و  
نیز بر سر پشته و او در سوره نور الدین محمد بن علی عاقل است و از او و  
که میا کشته شده چسب افروز بر هم مجانب شوند به گاه و معاف انعام و ذره بهر غریب نواری  
در شسته باشند نور آرای و در بهر آن شوند که نور عیسی نور است از انوار پذیر و کمال تو  
تقصیر از انوار و شمرت روزگار و ما باشد و توجه بهر و در شستن بافت از دیار نور و کمال  
اهل حمان است بعضی که خجسته دل مستان را و بهر چه را سلفه خواهند کرد اندر دست زهر

نور الدین

خبر از قول بار صفت **فصل فی شرح المثلث** سخن در آن منظوم و شایسته **محمد بن محمد بن علی**  
ای آن طوطی بر زبان شکرستان کنه پرور و خدایب حبیب اللسان کلمه است سخنوی  
آن خسته در بزم طاقت و در کمال ممالک فصاحت آنکه زبان قلم و طار و منش و بهر است فصاحت  
از تو صفت اصابت ابرو و آینه ایست قاهر و قلم زبان نغمه است امان کستان طاقت از غر  
ملاحت کلمه حقیقت محاش کما برت اخی سبب از مانی ملک الله امریزای سبب و صفا  
ای و وفات نامتبر و بهر امانا کما عارح معارج کلمات صوری و مستور باو سرع ثلث طام  
ستندم المرات از خبر خبر و خورده نفس به اقدون است بنای خدای در آن نموده حواله بهر  
بهیضا نظیر بنیاد بر بنا کما است ممالک با طاع خدمات معنوی معجزه بوده باشند **محمد بن محمد بن علی**  
**نور الدین محمد بن محمد بن علی** تا منصب و بر و بوان اعلی بر ابرو و آینه ای صاحب جوهر و منفرد و نور  
و ذات کمال انعامش از صفای طبع نیکو شد چنانچه بقره و در بود و بعد مایل از آن  
مستند آرا و بوان افادت و افادت و کلمش برابر و خدایست عظمت را از آن خود  
حقایق و طایل بکشف هیچ رسد از عوارض سعادت که سبب شین بارگاه معجزه و مایل طراز  
راست خست و بعد از مایل از نبال طلاق افادت و الا فاضل و طار و در بر بایست بر سر  
تو بر باو بالین و الا و لا سس اند که از بسیار و اطلال است از منار نون طامات مستندم

















چون انکار از طرف خدا بودم و هر کس که نشسته در زمره آرام دهنده نشسته مرا  
از آنکه در هیچ درگاه چنانکه بطریق منمون قدم در دایره شوق نهادم و بر سینه ابواب  
مخت کشادم اگر بدارم در برابر بیادگار خواب و خاطری خود خواب بستم فونی در خالیم  
چوید اگر دهم فونی در غریبم شنبه در این ایات غائب حال خود منمون ای بیادگار  
حرام ننداخته خود کو هر کدام زنده گشته که می توانست مرکب لکام زندگانی در دست  
تو به حال معادست وصال آن نازک حال را غیب این شکسته بال روی کرد و گویند  
و یکبارگی مواصلت آن آرام جان عین سوخته اش چه بسا در چون وصال آن  
سرایه حیات یافت زنده ای که سوخته جانست و این معیار را بطرفه گرفتار کند دوری  
حسرت است با چه اندک دست نون عشق را گرفته زمان زمان بجانب آن آرام جان  
کشش کشش است و غریب روی باز چاک آن استان است تحمل همه زندگانی را در  
خوابت از زمانی در بیا خود نکند و در حق محدود است حق وصال و حق شام و حق  
کو نه نشیند مهر و شام عراق تو لم یجد و صلت عظیم مستان است چنانکه غالب سحانه  
بماند و مستان و بعد از سرخس باز در دل شکستی و انبار محبت در دهنده می شود  
استیاق و لبس و میان مستمندان این کینه برسان بران دیار که انعام نام است

بازمانده

نشدند میر من عرض کنم محبت او چنانکه لایق این عهد استوار است از عراق تو مرا به حق  
صدایت از تو غافل نمی بودست خدا کماست نمی بودستم نامه خبر نامه میبردم که در این نذر  
من میجوید و در حق سلام و کفایت چون وصل دلدار سلام جانم را به چرخ باز سلام نذر من بخوار  
میجوید و در یکسر زبانه خود و در نیم محرم اندیدی یاری بدیدار و غیبتش در غم اندیدی که بماند اینسر  
فقدارم که من میجوید و در نیم محرم یار آورده که می توانست مرکب لکام زندگانی در دست  
کنم زود می اندام به پیش درین تاب صوری غم طایفت و بیابان نازد و بسان با طایفت  
کنم از جوهر و در حلقه فریاد تو از من غافل ای سحر دار و من چهارده از یاد و در تو شدم من  
زنده را زنده را فراموشی از جانب محال است زنده را غایت خدایم چه حال است خواست میسر  
مقصودت فراموشی نشد محال است دورین اندام که تو دور دهم و فانی خست و بهر مانده  
بجوید که در غم شاد که در دست بر دغا و دست باور اول شده و حجت باور دهم چه  
باید ساخت باور من چهاره سکین و مخزون شمع جوان کنم باور کردن و لبیکر نامه جوید  
چنانکه اندام رخ زنده و دامن عالم غریب درین حسرت ندادم که چندان غم غمت در دهم  
که بکار و در دست بهیم که باور دل در احوال نشیند که کی دست بهیم که باور است که خان و  
دل خود در دایت نشیندیم اگر که خطه رحمت بران نشیندیم از غم جویمیت همین که شون































خیزد کز لبش در دامنایان است و لعلی نماید چو گوهری در قفسش شد و کبر مضایقه حیرت  
بر باره کاغذ در دست در میان کشید و ششام هر جهت عرض با کمال است **عزت** از هر جهت  
بود **عزت** کماله قلم نشستم در تفکلی میرو و قلم در جیبم هر حرف نشستم که رسم  
اشکایی که در آینه کند و بختی که پیام عشاق میوارا میزن جانور از برسان محبوب با صد خوف بخت  
سر و خرم خلی و دل کشش محبوبی آن کلام نه است بخت و آن شمع چهره بخت و آن سبک  
روح و سبک دفع و آن بار و اموش کار و آن بخت بر پای تعاقب شعار میسازد و هر چیز آن کل  
هر شب را در دست و چو کلش قنایت مخفی نماید که کلش خوف و بدال آن و دست و دعا دار  
و بخت نیلکار در دست قبا و خیال از دست محال از در آن باب دست کوتاه در دست غلب  
صفت شب و روز بهین ترانه مرثیه کردیم در خوفش توام در نظر است قول مرثیه  
دولت من **بغیر** است **ای** یار یوفادی و لبر بر خفا میباید که بجز زبان و چسان اظهار  
مشیت نماید که اگر افریقیه میفرماید که از ششمال آتش ششمال میروند از زبان قلم از  
چو توان زبانه آتش کرد و مخفی کاغذ از شعاع آن خاکستر شود **عزت** نون خاتم که در دست  
بغیر آنکه سبب باور نشستم بوزان اما از نامه نهایی آن سر و خرم خلی و آن کل که در محبوبی و آن  
نوبال بستان عشاقی و خجالت کشی ریائی تعجب دارد که با وجهه آنکه نامه چهاره زار و این عاشق

میرا عهد نموده که هرگاه آتش اشتیاق زبانه آید از آن تسکین و دل میخوار بر لال وصال حاصل بفرم  
هر روز و هر حال مرثیه تعاقب آتش بر میسازد باری شش از هر جهت چهاره زار و آتش فرات  
کند و خود را در کوه خافل میسازد و این سرشته وادی خسار را با امید و عدد و عید زخم کشمال  
ساز و دل بر مریه و چهره رخ سبزه نام مجبور را با میضایک سرشته عین الطاف است  
بطیم منور و کل خاطر آرزو دارم **عزت** کرم منویم که آتش و دل نوزاد که هر سرش درین کلام  
خارج مریه دارم **عزت** تشوق و آرزو و منور و خوش و خیار مندی است وصال بینال آن یار  
جانی در غین جادو و آینه و جبار طافت غلبه کشش بخت سحر خیل و جان چنان خیار  
دیده عاشقان هر دم دل پر غم مجربان فرج بخش بر سر آن آنکه دارد میان جان مسکن آرز  
از نیست نام او بر دل زبانه از حد و قهر است که از خنده روزگار خوار حکیم و از قصه بهر معبر  
کجاست چهره **عزت** و دم ششم ایام مبارک است و الم اوفاست عارف زبانه از آن مبت که شمش  
از آن در حقیقت آن و در روزگار نامی در و دل جای نویسم که از آن نمونم که از زار  
نویسم **عزت** که از آن خرافت سعادت و یار محروم مانده روزگار نیست شبها طافات و شبها  
ایام سعادت خسته اوقات میگذراند **عزت** روز و زنگر کوشش بخت که در دست و روزم  
بختار و صالت کند و ممکنه خوف خود کردن دل اعتماد است بعد از نیم تو بسیار شکال و صاف است



ای میور سید بر فلک افغانم در یاب که درین غم شبی جانم می کشد و لب و زنده  
و هنوز در بادیه فراق سرگردانم ایام که نام زبان شمع شدت اندوه گویم و کلامم قدم عرصه  
محت جانم که بوم روز و فکر اگر چه در خواب نیم شب درصال آنکه خدیویدار ششم اگر در خواب  
و درم که فراق فراقم چنین است خواهد شد بر کمره در بالین آن آستان بزمه شمع و اگر  
در صبح که نشسته که گشت امیدم چنین خاک خفته شد غم نامرادی در دل گمانی که بوی غم  
نهاده ام پای ناله اندیشه در شکله است در لاله دار چراغ و غم جولان نشکند چنان  
و کشاید و نهنگ بر کمر و در نیم شب نوزد چگونه فرخ آفرید رسد گمان که بسیار و امار  
بر خطه خرد با کلاه سپهر واری نه و شکان دیار قمار ابر یک جان جز نشسته و سار  
بهار و کسبی در لاله زاری عمر اول چاک چاک از جگر می آید و در آن که در سیه و محو  
تبدل روزگار بر دگر و شاد و غم کلامی بسدل گوید چرا که خاطر سینه در دل غم کشید و رابران  
خوشتی بسیار که در دلی را کمالی و در فراق را وصالی خواهد بود و الدعا **سید** و در دلی و در  
اشتیاق و حسرت انقدر که میدانم بهشت از آنکه بیدار طوطا در دوشم و سخن حال من معلوم  
می شود تو که و اگر من استم خبر خوشتر در فصل سار آن که از بوستان خرمی و دره و معانی خوشتر  
ششم خرمی که برادران کمالی و خلیه و نیاز من خوشتر از سینه بهاران که بر اوقات خوشتر

میوان و میدانه ناین سر و جوی بار و به آن نوبساران که بر اوقات گلشن کامر به و آن غنچه  
کعبه نشکافی و آن گلستان بهر است بهر خرمی و آن قدر و خوشتر نم گشت کار معانی و آن یک  
خوشتر الحان بوستان زیبای میرسانم اشتیاق اوراک و ریافت ملاقات غایب را  
آن نوبت بوستان الفت و محبت و ناله ناله چمن گشت سحر و میل مراد و ناله باغ  
و در آفرین طلعت خرمی روشش بلی شمر زلف و شمس نوزدیده و سر و سینه ای نه زیاده  
زلفت که گنجایش خرمی در دشت بانه بهرگاه نوبت که سعادت محبت مستعد کرد و محضر  
محوریت است از آمدن که به بهار طربست و دلی که چه بهرست زنده اندست صورت گلشن  
محبت کم کسب چمن گلشن تر دشت که به من با صافی تو چون شعله بر خیزد که بهر دانه و این  
که در دست تو آوردم که در فدای تو با حصول مراد و شمس هر چه شسته و الدعا **سید** بهر آفرین و در کبی  
شکایت نه تو که یازید و فانی تو ای باری و قهار و آموشکار و ناله بهان اشتیاقی بیکانه احوار  
کل چیز خرمی و نهال گلشن به حقیقت بهر سینه بر سندی انشالی مشک بهر سندی بهر خرمی  
سوار و سر بهر بهار باغ خشم و ناله بهر سینه و او از دست بی مر و تو تو فریاد در دلی لطیف  
دلی انشالی تو امیدم بهر سینه بهر سینه غمگین را از خاطر محو و ناله بهر سینه و شکایت  
ز دست تو نویسم شکایت بهر سینه و دلی بهر سینه بهر سینه بهر سینه که در دلم آرم گنم بهر سینه



مشق و در جان می رسم ز شوق نامی رسم ز رشک باز گم که در پیش از من میجویند روی است  
خون دیده نوشتم بر زانوی تو بی جرم که در زین نگر و بر باد اگر بویست شمع از دل انشای گم  
نامی ز شوق تو که در خون کبوتر بالدار خنجر است کشتن تو رسم ز کافه و قلم بال و بر توان  
کردن ای سنگدل میانه و لبها لغات است تا در بیان دل یکسر چون دل تو نیست دل  
فریاد بر کشتن دیده جان بسیار جان من نغمه زبنت رسم که در برش فریاد و بر پیش خفا  
میزن و آلود می کشش بهشت دیده پرده بوده سبب صیبت اماده و ابواب حضورش و باو  
تو همسر بوم در دست وصل نوشاد و پیاده در دلالت وصل از باو سلام چون نار حبه  
سوزن کان نور انگر میشتل بر انواع سبزه منور در اوصاف بهشتی که دور و منیر نثار قدم آن قبل  
در و مندان انگر جانم فدای نامت ز دست من خاک سمناس باو نمود و در جنت شدت نون  
و در تو منیر حکوم چون جگر سوز است شکر جان من ز ناله خنده و گریه و بی دل تو دیده فریاد  
می آید اگر جان من و جان طایفه و منقش غمش بر ز دستن شکر امیر نو بی چون قسم بر دوات  
و چشم غمناک و نور دکان بخیرت مشتاقانم که از دست نامی اولی و بی این میجویند  
از درجا جلای و طهر کرده آن سبزه از دام امیر غلبت بر دانه های جبر و شکای می کش کرده  
شب و روز سبب اسباب است عافیت که سبب سازد که دیده بر بار افلاک منور و روشن شود

فریاد

سخت کرد خواب کیم بوم یار کند دل طبع از شوق آن چندا که بیدارم کند جوهر من حال  
گر دم جزو انهار تو میدان و دقایق نوح و لاله **قسمت تو رسم ز عجبات و دیار**  
**یک و آخر حال و ای عافیت** کیم سخن بسجیل اگر ام و خطاب واجب انعام نوح  
انعام خدام منیر احرام حضرت نعت و امانت بنا اصفاف و فتور و سنگاه خدای  
آباده اسام و شمع و ملت افتخار و قف الغضات بر ملک استیم و ای ولایت من انام  
می آید شرح و الدین باو برع البسین البطال خال شربت علی مغارق السلیل و جعل سوار  
انقطاع الیوم الدین و در شرف ایام کالوجر الدل بجانب نیکان مستبهم و در و نماز است  
الدن و نقل علی عید الکتاب و نوح در حضور خدای منو شکر و در من و امان منیر تو به رسم  
در و ملت بیکان بسج نیکان و منحصرا سیده صورت مبالغ و اعتبار در منیر مغاوت و عباد  
و باصفاف آن حکام و اعطاف نجات جودیه صامت و عدالت مخالفت منقش بهر  
منور و نماز محکم علیه که اندوه چون در و نور نیکی و احسان و او عاخره نگاری و احسان منیر  
خدای منیر شاد عدل و عینیت ظاهر اعیان با نیابت و ایضاح نخواهد بود حقا که نشون و انام  
باو است قدرت علیه و منی ملائت عینیت بهر از ان است هم باو که داد و افلاک منور شود  
بهتر از روح را در ان منور و منور و دست اسیده از دست که در دست عافی احباب انصاف









فرد روح الطاف و قوای اعطای و جادو شام روح در دین مخلصانه را مطبوع و محسوس  
رسیده با جفا نماند که جان را از انفعاله و این برادرستان مراد و با انصاف نجات  
انفعالات است انصاف و تقابل مظهر و زشت و چون توفیق بصیرت مشکلی نیست مانند  
اخلاق فیه انصاف ز غایت کثرت محتاج بایستاد افشای است امید برود شام جان را  
سبحیم وصال مطهر که در دو عالم جان را با انصاف مطبوع و چون از قوای کلام حاصل نماند توفیق  
و شغف نام نگشت اخلاص خواهد فرمود نماند و انصاف است **جواب** نماند جان که بر دست  
سجده منویش نماند آن نماند من جهان منویش نماند جسم خود نماند و کوشش  
کوشه یکم برود در جهان منویش نماند که نماند و برده امیدوار از ملاحظه بیافزاید  
هر نام نماند که در جسم برده رسیده و اصطلاح آن خطا شکا محصل و میرسد که در دست برده  
فرزاد عجز نیست این نماند که یوسف نماند یوسف نماند در مقابل یک نماند آن خطا  
صدقه نماند محبت زیات قبول نماند خفا که در زود نماند برادر است نماند بسیار است و توفیق  
برصال فخره مال بیرون از خود که آثار در صد توفیق خفا نماند که هزاره صفحات حاصل  
بار تمام محبت فرزند دارد و صحیفه اهل مشخصه نماند با حفظ اقدام کودت محلی ایام سعادت  
انجام بر غایت مستدام با **جواب** نماند شام برده نماند **شکر** نماند و را که برادر انصاف که و کار

نہ

شد مطهر شد و منور شد با کمال و میزود هر سوسیم نهر و اقبال فخر میرسد و از فتح و زمین و  
 از آب و زلف و جلالین فال و شوق فتح و اقبال و در امیر عالم از درگاه کائناتی پناه و نوب  
 عرضش مبارک باد سلیمان سبأ اللهم ابعث فی ارضنا عاد و حمله قدره من الایادی هب و عتاب  
 بشیر جا و جهال و باغات غلظت بر یادانی و اهل حجاب نبکان درگاه چون در کسب  
 و تزیین است شایسته و در و در و دل یافت چون مستند نویسی و در غرض از حضرت شایسته  
 و ممتدی نمروده انس و اوبار عاصی منیرم الخیر و صدای کوس سبابت و شایسته و غوغای  
 فسیح و انتهای بخت و کلامانی در کینه افکار و مرکز خاک انداخت هر طرف که بخت میخواست  
 غرض و در گران کوس که نمروده آنان عاشق است که محمود و نعت در دوا این دولت بزم  
 و عده و محو انا فحالی که عقاب است و بصر که سفر است و آخر ابو اما معدود است و خود و نامجو و عادوی  
 این سلطنت عاج است نام بار و عید شد بد و سبب عالم الذین کلوا اکی منقلب یصلبون  
 نیرابا و سپهر ناک و رنج و شاک شسته شکر خدا الصبح امید مانده از طیغ از مطیع عزت  
 و نیرابا و ناک و حال است و اندام ساز از ساز و نی ساز بر هر سینه نیرابا و از نیرابا و  
 و در جرات گسترده و دانسته بدعایم نمود و شمر و در عرافت و حکام باشند از قید افروز و نیرابا  
 جمله اوامر و لوازم خدام شسته ای اخرام و در نیرابا و نیرابا و نیرابا و نیرابا و نیرابا



[illegible]

10/5.

[illegible]



آینه فلک که حرمان مود و کل رغب بنابر و حسن یکانی شکست که بر این است  
مجان را در شک فخر برین کرد و نیکو طمان بر کمان قواعد مراتب سیاحت و در آن قواعد  
یکجای را که ظهور و ظهور آن و با چه کتاب الهام کشفان نجر آن حور و در آن زمان است  
بعضی لوح و قسم هم یکانی رسیده اعتدالی کو کسب هر محبت و در آن که مطلق عالم الهی  
صدقت است بر سر بنابر محبتی انسان است و این نیکو در هر و در هر علی مرتبه نیکو  
در محبت قافی از آن و از صبا و در حرم کوه نشاء هر یک الکات ایات بنیات خیر و  
در میان سینه افعالی صدق مدافعت است فاطم و بر این است لامع طمان و باطن شخص  
نور چشم در آن الکات که از غبار کوه است بر ما بر او چه مقصود چنین تحقیق است از کس  
سر اوقات مجاز است بطریق باطن هر صورت انبیاء طمان بخشی بر صفی از اولیای صورت  
علاقی صورت که در هر روز و اوقات فرخه ساعات مرغ دل صدقت منزل و از طریق این اعلی در این  
در کسب و در این افعالی مرتبه است که چنان با افعالی آن مخدوم خوانین کامل و افعالی  
سلطان با افعالی سلسله بر یک و بر کوه در رونی فرای سینه سحر دست کلام فروغ چهره  
اقبال بنایی علی باطن هر چه نموده که دیگر با استقبال نفس سینه مجادوت در حرم کوه و از آن  
نوع و در هر روز بنابر در آن کسب یکانی توانان که در این افتتاح ابواب مکان است را

بکلیات و تالیفات

بکلیات و تالیفات در جامع هر جوعات منسوخ و در سینه با اعلام محبت نیکو سحر مبارک فزانت  
با بکلیات جلاوت نیکو و نیکو چهره میان محبت کرد و نیکو مراتب جاده و جلال و مورد  
نیکو و جلال در اعلی در این دولت و اقبال با و بر لب العباد و **باب** نیکو سینه  
بما و لطافت با و از آن کسب نیکو بر یک و در آن که فسخ نیکو اعتبار زیاده  
بکلیات این کسب سعادت و در این بنیاد است که الله تعالی نیکو چهره اقبال این حدیث  
و نیکو سینه طمان در کلهای کونا که بنابر اقبال سینه سینه در سینه و اباب بوده است  
هر خزان حوادث از امان که یک سینه بریده و کونا **باب** با و در سینه  
**باب** نیکو و نیکو این افعالی نیکو و نیکو افعالی فرخه ساعات در سینه سینه در سینه  
مطلب و نیکو سینه این بوده و در هر صفات فزانت نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه  
و محقق و در سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه  
نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه  
نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه  
نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه  
نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه نیکو سینه













































زینت بخش از آنکه کلامی باشد **در آیه** **و** **در** **مکتوب** **مغرب** **حدائق** **سیر**  
که در بنو لایکتر سیر و لایکتر بر او ظاهر است در چند معاد و چند بیان و دل هر دو را عده نوشت  
طاف است و در یافت بود و در فرست که ظاهر است مناظر خوان و مشتاق ظهور سلطانی ذات  
در صفت بود و ظاهر بسیار بسیار و شکسته کرد و خفا که هر وقت مفر صفت شایع است  
و در جامع حیات بود و **حباب** ای تاج سرمه شده خاک قدم تو بر دشت ز خاکم **سیر**  
تمام نوا نقد نثارم که با دم کند و خیزد نوحه خنجر مبت یمن کرم تو و غنص است و نواز است و تمام  
است یاق و هجوم سخت خندان آن یکانه افغان چو گوید و لب که در احاطه شایع بیرون  
در چرخ صمد و کار افزون است **و** **در** **دشت** **طاف** **بار** **دشت** **لوق** **ما** **حاج** **خوب** **بر** **مقا**  
نوشته ایم چون لوق و دراک طاف است سلم و با دم و میتهای حضور کرامی شعله افروز و زین  
که در دشت دشت خیال نخواست که در دشت و نگار جان مسکن دارد و **دشت** **دانه** **نار** **دشت** **و** **نیل**  
بخش ظاهر مشتاق است ای که پوسته بر سینه گرفت و عاقبت شکسته بود و در حکایت  
و انعام است و در دشتان غنص و محکم است از ظاهر تر است و نوازده و اخبار سلطانی است  
است و در معات ملک است **و** **در** **دشت** **دانه** **نار** **دشت** **و** **نیل** **و** **در** **دشت** **دانه** **نار** **دشت** **و** **نیل**  
فرمانه مسکن غنص غیر هم خال که در دشتان غنص است و نوازده و اخبار سلطانی است

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God) and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And the prayer and peace be upon the one after whom there is no prophet).

کتاب

سایر مرتبت که از مرتبت سلسله سلیمه تنگویی شهر و از منوره بود و در حکام و قوت نشاند و  
شماره از دنیا و دنیا طلبان است و از این نام مشتاق گشت و در حقیقت کمال  
روایت و محال است چنانکه در اوله نکبت ریاضین مضامین لذت ترست بخشش نام  
در معر کوهین حبس بریت افزون ترست کند تا در اک طاعات کرامی هر گونه رجوع و  
که اقصای افتد جدا منظورند گشته محرک سلسله یکسانی بوده اشاره نمایند زاده الکاف  
تعمود عزت از بر دست افزون باب در ملاحظه و انکنا و معاوضه جانها و اعیان  
است طلبیه صاحب سلیم و در معنی سهم مرزا مقیم در اکثر ازنده و الطاف  
زینک ندای مرات خاطر فاقد دعا بشر دیده رود رسیده گشت یا اگر سلک  
که از بحرین و دیگران ترش شار الفاظ ابد ار و معانی کوب بار ان کرد سوز سخت باز  
کریبان انفصال بر غیر از دو چیز که بسی ز خجالت بر آورد مهرت که خفتی بسی از باید  
از سهم شکار و امن و عاز دست و جاری بیش ندارد و بانت از مقصود از سرم از غیب  
مجدد خانه شهر و سوار و مال ان من لال انفصال دست نشد بمان  
حسب نگار و نوع انچه بوست این بشود و یز داشته مزرع الملل این بر ان  
احوال ساز دست خاتم از مرد در نگار و غیر دوره فام مید داشته باشند باب



























کوتاهت و دوامش و خواهر بودی که ششگاه محبت بودت محمودین  
آن حقوق سه برده خمش و ای بسا که در دیده و سر از هر چه غیر او باشد بقدر  
خود پس ششگر خیزد و کد است و ده دل دادن را در زبان لبان  
نگذاشت و ای بابر که وعده و بجز را در روز دوم و دلداری فرستد که در میان و ربه  
بوالهوسان را نشناخت و دانست و خود را به قسم خود که آن ملت استانی بود  
آدم نامسلمان نمود و محبان را که بر بسته اند و دیدن نیز داساک نمود خدات  
و بد که باین ایمان و اسلام چنین منویح چه فایده اگر با بدیر انصاف و با شکر افرات  
و با قسم مروت باید که در خانه حاضر عشق بودیم و دست خنای حق و من که حق نیلیم محرم  
عشق که محبت در تله و اید باشد فوی بر حدیث و عابر در دست و خواهر نوشت **چرا**  
و عاویض نداری و کتاب کبک کیش من و فان در محبت که عاشقان قلم بر زبان و دل  
بوی فاد بر ابی مروت عزیز را خود کرده عاشقان استایک که روش یکایک است ساز او  
و شمع دوست و انوشتر کار ایش شمار اخانه بر اندازد و خایه تیر را اصح سازد جنگ و دراز  
همانرا بر آسمن بگویم که بدایه و خدای عالم به شای که در دست تو که خسته اند و اگر از  
یوفائی تو که عزیز و پنهان بر سر هر بنیای خانه مشوقت چون دل عاشق خراب **چرا**

و اما مال

بر او مال نسیم محمد از روی مایه زده که در فیض خضداری و بگویند آن ایس غلامم  
که جانبی را می ندارم و در سخن که در فتح اوزار آن نورسن سارخیز و مضاد آن عیب  
کست محبت و توان آن جرم افروز مجلس حسن و وفا و آن انجمن از برای محبت کل بنیان  
و آن خفت کجاست حاجت و آن سر و دست تراکت که انظار محبت آید شش ماه و آن  
جام بنگار پس بود عقد بهجت و سر و روی نمود که با فوق قدر حضور **چرا** از یک یکیم بپای  
کنش که تو هم قدم فزون شود و بدم از روی تو مستقام و پنهان که اگر خاک ره نهم و ابرام باد و کم  
بهر سوی تو و استیاق و برادر و اندر خواران کونهای بنیاد لغت و رفاه کل کشتن  
محبت جو طالت فلان لطافت اخبر جانی خاتمه رسیده باغ زندگانی نه در آن مزه ریت  
که نام خاد را قوت تحسیر و تحزیر بوده باشد نامه شوق چون بهار در دم انش و او استخوان  
خود بخورد از هم چو کافه و انوار و ابرام احباب وصال آن مرد و یک دیده ایست از سطح ابر  
براید و در شب که از پیران لب **چرا جواب عشق بجانم و در مود آن راه روان**  
به قدم را عشق است صاحب نفسان بسند و در عشق است حاتم مضان به درم را عشق است  
ما تم زندگان بی الم را عشق است بهر عزیز و لم دیوانه شد زین تاب بنجر ختم کجاست  
زین زندان و کینه شب به نیمه دزد و زور خورشید نه بر من میورد این باد سب کیره

بی تو



سرم شد و بنابر رسم بر برق دل من در جوار زلف و شکر بهر بجهت خود و غایب که کردم  
 مکافاتم خواجه چو تدبیر بعد از ان اعزاز و اکرام مطالع نامه دوست بهر سر شربت  
 توبه خود نمود پس است عشاق را ای نازنین یار که شد محزون از حالش خبر دارد  
 بر اهل من است محنت کشید بر ای من بسی افزوده دیدی کشید در چشم بسیار خوری  
 همین باشد نشان دوستداری مدام اندر برت چنگ و طرب باد و بچشم و شمعان بود  
 و لب **جواب** باد یار آن قدیر دل بفریاد آورد ای خوش از غم بدید و آورد  
 از دیار بار بار آورد و طالع وصال از جهان بار چنین بوی مکر ما آورد و سر گشته وادی فریاد  
 و لب شسته استیاق و حواست نیازمند و نشان از زلف مندی بخت است بر من محبوبی و بخت  
 از چندی غولی و آن سر و بلا بلند خست و غبار و آن شمعین حرکات خست گفتار و آن  
 نمود و نه فناک و آن سر در سینه غمناک و آن شمع جمیع شمعین غمناک و آن نذر  
 کلمات زیبا ای اینه شیرین نگار شمع با شعله جانها میخندند با شعله جانها نمک میخندند  
 تا بچو تو توبه بهر بخت انداخته آگاه و طایک کوه هم شمع استیاق و در زلف من بهر بخت  
 رسیده که قدم در زبان و دوات سر و آن شمع زلف از ان بیان تواند نمود چرا که این  
 فلک کج غبار و زمانه ناپایدار هرگز شربت جان را بجا در دست ان نرسد که عاقبت نهر

فراتش نخبانید با شمع جواب است اختیار دارند والد **جواب** در حسن زمان و من  
 او ان بسان ایات نبات و کلمات نبات بعد از از و اکرام خود و یافت بسیار  
 همچو خورشید چناناب و بهر رعد و بهر چشم امید و دست استخوان و چنان موافق را فریاد  
 و نهاد عاقبت خود و با بخت شد بود شمشیر مانند شتاب خانه دل خیزن و سر اچ خاطر اندر  
 که سر مثل و داد اکرام گاه صدف و خفاست معطر و منجر کرد و بهر در طرب این کتاب مکنافه  
 تر است یار نسیم روضه رضوان معطر است امید گاه جان مرا احاطه غم خاکه در ایام دوری و  
 میجوی از نور و ذرات و محنت افراقت آب دیده پر خون و است شمع خون در جرسید  
 و بر تبه کشیده در سنین از چشم اگر بود ارم دست از زمان هر غم و در شکر که من  
 زمین و آسمان و نایره استیاق و چنان سمت کشتار و انبساط یافته و فروغ شمع  
 انجمن در خلوت سر ابر جان ناتوان یافته که هر یکم بسان زبان شمع زمانی در میان  
 انبساط آن بر کشید و هر ذره از ذرات وجود لمع و زلف نور آن درختان و نور خورشید  
 گردید شوق و طبع همذرات وجودم بکند زلف من نیست کبلی باو شمع است  
 و در بهر دوری و حدت بهر دوری هر دوری بجای رسیده و بهر شمعای کشیده که در زلف خود و دل  
 زلفم شود کلک و آب دیده نماند و در با جانم نور رسیده ایام علم میرون زندانش زلف







المعتمد بالله  
الملك الناصر  
الملك الناصر

مصافحه کنند تا سبب نارضایتی محبت گردود ز نهارجواب نامه تقصیر کن یا خود جواب نامه بفرست  
و بیانه بر باد و در انقباض نگیرد حضرت در از باب که در دست ستری عازن تو بر تو بریم نواز عمر بر جواری  
والله اعلم **جواب** که دل سوخته انشراح جواری شد نامه ات داغ مرا مر جسم کافور شد همواره  
روانی اقوای مجلس سرش و عشرت بوده شاد کلام حصول مرام دود شاد کلام بنجام ابراهیم نامت شایان  
باشند ملاحظه که او بر زمین و آخر عزت در دست اقوای ظاهر است تمام کرد و چاکه باز  
عزت سعادت و پیرایه مردم طاعت روز در آید شهادت و شب در نظر ایم با سعادت خجسته  
میکند زانکه امیر که پسرند بر بند عزت و جبار نواز بنمک و آمده باشند

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God).



۱۲۳۴

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, mentioning "و در این کتاب" (And in this book).

منت قنبر مون مکار افون نایب خدیو  
 سید افند ۴۵۰ عمر زود بنده خط  
 فیروز سید مجید از عرب منیر  
 در این سالید  
 فیروز سید مجید از عرب منیر  
 در این سالید

۱۰۰



قلمی  
 (الکتاب)  
 کتابت در این کتابخانه  
 در روز ۱۳۰۲  
 قلمی  
 کتابت در این کتابخانه  
 در روز ۱۳۰۲

1547216



